

نقل قول‌ها در جلسهٔ دوم حافظ‌شناسی

آشنایی با تاریخ ایران در عصر فترت

(بخش نخست)

ایرج شهبازی

تیرماه ۱۴۰۲

برخی از منابع قدیمی دربارهٔ عصر فترت عبارتند از:

- (۱) ذیل جامع التواریخ، از حافظ ابرو، (۲) مطلع سعدین و مجمع بحرین، از عبدالرزاق سمرقندی، (۳) حبیب السیر، از خواند میر، (۴) مجمل فصیحی، از فصیح خوافی، (۵) مواهب الهی، از معین الدین یزدی، (۶) تاریخ آل مظفر، از محمود کتبی و (۷) راحه الصدور، از راوندی.

و برخی از منابع جدید هم از عبارتند از:

- (۱) تاریخ ایران، از عباس اقبال، (۲) سلسله‌های اسلامی، از کلیفورد ادموند باسورث، ترجمه فریدون بدره‌ای، (۴) طبقات سلاطین اسلام، از استانلی لین‌پول، (۵) تاریخ عصر حافظ، از دکتر قاسم غنی، (۶) حافظ شیرین‌سخن، از دکتر معین، (۷) از کوچهٔ رندان، از دکتر زرین‌کوب، (۸) عصر فترت در ایران سده‌های میانه، از منوچهر پزشکی.



در دیوان حافظ یک بار، آن هم در قطعه، به جلال الدین مسعود شاه اینجو اشاره شده است:

ای جلال تو به انواع هنر ارزانی!	خسروا، دادگرا، شیردلا، بحرکفا!
صیت مسعودی و آوازهٔ شه‌سلطانی	همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی	گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم
همه بر بود به یک دم فلک چو گانی	در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر
گذر افتاد بر اصطلیل شهم پنهانی	دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
تیزه افشانند به من، گفت: «مرا می‌دانی»؟	بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد
تو بفرمای که در فهم نداری ثانی	هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست؟

(دیوان حافظ، ص)



حافظ در بیت زیر از نصرت الدین شاه یحیی نام برده است، اما واژه **نصرت** را که بخشی از لقب شاه یحیی بوده است، به صورت بخشی از فعل مرکب به کار برده و بخش دیگر لقب او، **دین** را نیز به صورت مضاف الیه، به معنی مفعولی، آورده است:

گر نکردی **نصرت دین** شاه یحیی از کرم
کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود



حافظ هنگام اشاره به **جلال الدین توارنشاہ**، وزیر شاه شجاع، واژه **جلال** را که بخشی از لقب اوست، به عنوان صفت برای **نوروز** به کار برده است:

می اندر مجلس آصف به **نوروز جلالی** نوش؛
که بخشد جرعه جامت جهان را ساز **نوروزی**



بخشی از قصیده حافظ درمورد شاه شیخ ابواسحاق:

سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد	چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد ...
جمال چهره اسلام شیخ ابواسحاق	که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
گاهی که بر فلک سروری عروج کند	نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
چراغ دیده محمود آن که دشمن را	ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد
به اوج ماه رسد موج خون چون تیغ کشد	به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
عروس خاوری از شرم رای انور او	به جای خود بود ار راه قیروان گیرد
ایا عظیم وقاری که هر که بنده توست	ز رفع قدر کمر بند توأمان گیرد
رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت	چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد
مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت	سماک رامح، از آن روز و شب سنان گیرد
فلک چو جلوه کنان بنگرد سمند تو را	کمینه پایگش اوج کهکشانشان گیرد
ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت	که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
از امتحان تو ایام را غرض آن است	که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
وگر نه پایه عزت از آن بلندتر است	که روزگار بر او حرف امتحان گیرد

مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن
 ز عمر برخوردار آن کس که در جمیع صفات
 چو جای جنگ نبیند، به جام یازد دست
 ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب
 شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
 در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
 چه غم بود به همه حال کوه ثابت را
 اگر چه خصم تو گستاخ می‌رود حالی
 که هر چه در حق این خاندان دولت کرد
 زمان عمر تو پاینده باد کاین دولت
 خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ

کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد
 نخست بنگرد آن گه طریق آن گیرد
 چو وقت کار بُود، تیغ جانستان گیرد
 که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
 نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
 چنان رسد که امان از میان کران گیرد،
 که موج‌های چنان قلزم گران گیرد؟
 تو شاد باش که گستاخی‌اش چنان گیرد،
 جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد
 عطیه‌ای است که در کار انس و جان گیرد
 چرا به تیغ زبان عرصه بیان گیرد



دولت‌شاه سمرقندی:

«حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر به شیراز کشید به قصد شاه ابواسحق و او به عسرت و لهو مشغول بودی و چندان که امرا و وزرا را گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدی که گفت که هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمی‌رسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد. این را هم بدو نمی‌گفتند. امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت بیا تا بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه زارها کنیم که عالم رشک بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک برآورده، شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر مواج است پرسید چه می‌شود. وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکی است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور می‌گرداند و این بیت از شاهانه بخواند و از بام فرود آمد:

بیا تا یک امشب تماشا کنیم
 چو فردا رسد، کار فردا کنیم

عقلا این غفلت را از او پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از او به دشمنان او منتقل شد و او به دست سلاطین آل مظفر هلاک شد.»

(تذکرة الشعراء، ص ۲۹۳)



حافظ غزل معروف و عاشقانه زیر را در یاد و دروغ دوران حکومت شاه شیخ سرده است:

دیدم را روشنی از خاک درت حاصل بود	یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود
بر زبان بود مرا آن چه تو را در دل بود	راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
عشق می‌گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود	دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد
آن از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود	آه از آن جور و تطاول که در این دامگه است
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود	در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
خُم می دیدم خون در دل و پا در گل بود	دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
مفتی عقل در این مسئله لایعقل بود	بس بگشتم که بپرسم سبب درد و فراق
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود	راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود	دیدم آن قهقهه کبک خرامان حافظ



حافظ در قطعه زیر، به چند تن از بزرگان شیراز، در عهد شاه شیخ ابواسحاق، اشاره کرده است:

به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد	به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق
که جان خویش پیرورد و داد و عیش بداد	نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که یمن همت او کارهای بسته گشاد	دگر مرّبی اسلام شیخ مجدالدین
بنای کار موافق بنام شاه نهاد	دگر شهشه دانش عصد که در تصنیف
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد	دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
خدای عزوجل جمله را بیامرزاد	نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند



قطعه زیر حاوی ماده تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحاق است:

بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل	هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق	که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول	در پسین بود که پیوسته شد از جزو به کل



قطعه زیر هم حاوی ماده تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحاق است. این قطعه در بسیاری از دیوان‌های خطی و چاپی وجود دارد، اما در دیوان چاپ قزوینی - غنی نیامده است:

به روز کاف و الف از جمادی الاولی	به سال ذال و دگر نون و حا علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب	خدایو کشور عفو و کرم به استحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال	جمال دنیوی و دین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصه میدان خود به تیغ عدو	نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق



به احتمال زیاد، حافظ در بیت زیر به کاخ شکوهمندی که شاه شیخ ابواسحاق برای خودش می‌ساخت، اشاره کرده است:

هر که را خوابگه آخر نه که مشتی خاک است

گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را



حافظ در ابیات آغازین این غزل درخشان، به اوضاع نابسامان دوران حکومت امیر مبارز اشاره کرده است:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند	پنهان خوریده باده؛ که تعزیر می‌کنند
ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند	عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز	باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند
گویند: «رمز عشق مگویند و مثنوید!»	مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند

می خور؛ که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب چون نیک بنگری، همه تزویر می کنند



بیت زیر که در عهد شاه شجاع سروده شده است، درست در مقابل بیت نخستِ غزل بالا قرار دارد و دو وضعیت اجتماعی متفاوت را توصیف می کند:

سحر زهاتف غییم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش



و نیز:

شراب خانگی ترس محاسب خورده به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش



حافظ در غزل زیر هم اوج ناراحتی خود را از اوضاع زمانه امیر مبارز را بیان کرده است:

بود آیا که در میکده‌ها بکشایند؟ گره از کار فروبسته ما بکشایند؟
اگر از بهر دل زاهد خوددین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند
نامه تعزیت دختر رز بنویسید تا همه مغیجگان زلف دو تا بکشایند
گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب تا حریفان همه خون از مژه‌ها بکشایند



حافظ در قطعه زیر، به نابینا شدن امیر مبارز توسط پسرش، شاه شجاع، اشاره کرده است:

دل منه بر دنیی و اسباب او؛ ز آن که از وی کس وفاداری ندید ...
شاه غازی، خسرو گیتی‌ستان آن که از شمشیر او خون می چکید
که به یک حمله سپاهی می شکست گه به هویی قلب گاهی می درید
از نهیبش پنجه می افکند شیر در بیابان نام او چون می شنید

سروران را بی سبب می کرد حبس
گردنان را بی خطر سر می برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد و وقتش در رسید،
آن که روشن بُد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید

(دیوان حافظ، ص)



یکی از شعرای آن عصر در مورد نابینا شدن امیر مبارز توسط شاه شجاع اشاره کرده است:

یک چند شکوه همتش پیل کشید
یک چند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانہ دولتش چو شد مالمال
هم روشنی چشم خودش میل کشید

(به نقل از تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ج ۳، ص ۲۷۶)



سلمان ساوجی هم درباره نابینا شدن امیر مبارز توسط شاه شجاع چنین گفته است:

آن که از کبر یک وجب میدید
از سر خویش تا به افسر هور
آن که می گفت شیر شرزہ منم
روز هیجا و دیگران همه گور
قوة الظهر پشت او بشکست
قوة العين کرد چشمش کور

(به نقل از مطلع السعدین، ص ۳۰۴)



حافظ در قصیده‌ای که در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار سروده، از پایان یافتن دوره تکفیر، یعنی دوره امیر مبارز ابراز شادمانی کرده است:

به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست
بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
جفا نه شیوه دین پروری بُود، حاشا!
همه کرامت و لطف است شرع یزدانی



حافظ در غزلی که در مدح خواجه برهان الدین فتح الله سروده، با شادمانی به محتسب اشاره

کرده است:

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند وز می جهان پر است و بت می گسار هم